

شکایت شب بچان مژگن ابرو	بشکرت که بر افکنده پرده ز وصل
چو بار بر سر سجدت و در میخیزد	توان گذشت ز جور فریبی بمل
بیا که پرده کلر ز بهفت خانه چشم	کشیده ایم تجریر کارگاه خیال
عالم مصلحتی بیستیم از جانان	که کس بخیزد بیدار جان خیال
بجز خیال مان تو نیست در دل تک	که کس مباد چو من در پی خیال محال

قتیل عشق تو شد حافظ فریب می  
 بکاک ما کز روی کن که خون است محال

هر کوشید که گفتم در وصف آن شبایل	هر کوشید که گفتا امید و در مقابل
مجلس عشق و در منی آسان بود دل	احقر سبقت جانم در کسب آن فضایل
حلق بر سر در این نکته خوش سراید	که شایسته نیست پیشانی این شبایل
گفتم که کی به کجایی بر جان ما تو ایمن	گفت آن زمان که بود جان بر میان حال
دل داده ام بیاری شوخ کس شکای	مرصیده السجا محموده الحفای
در عین کوشه کیمی چشم زده چند	آنکون شدم مستی برابر تو پایین
از آت دیده صد آه طوفان موفیم	در لوح سینه نقشت هر که کشت خیال
ای دوست شوره خط تقویر چشم خست	آیا بود که منم در کز دست حایل

دو بیت

روز غیبت وصل مرز و دین بریم	که وهم حاصل می روزه و ساغر کیم
دو سه روز است که درم ز می خنود	بس خجالت که پدید آید ازین تقصیرم
من بجا بود پیشینم پس ازین در محال	ز اهر صومعه بر پای خنود ز بخیرم
پیز پیرانه و پیرانه بر شهرم یکین	من نه آنم که در کجای کس سید بریم
آنکه بر خاکد بر سینه جانم و کجاست	تا هم بر قدمش ایج و پیشش می برم
زیر حرقه می و پیرانه و تقوی برود	و ای که خلق شوند ازین تقی بریم

خلق کویند که حافظ سخن پیش تو  
 سالخورده منم ام و زنده از صد بریم

آنکه او فکر دل شا و فکر دست منم	و آنکه این غمگه آبا و کز دست منم
آنکه از دست تو خون خورده بودیم	و هر کجود کرده و فریاد کز دست منم
آنکه جان کند نهان بی لب شیرین	چو ز شمع اشهره چو فریاد کز دست منم
آنکه بایا و تو نبشت پس از انوی عم	و در بد و تیک جهان با و کز دست منم
باوی پاره فی پیر معان رسانفت ما	مرشدی که خود ارشاد کز دست منم
هر که از افتخار بر دست دل طرح خطا	آنکه این قاعده بنیاد کز دست منم